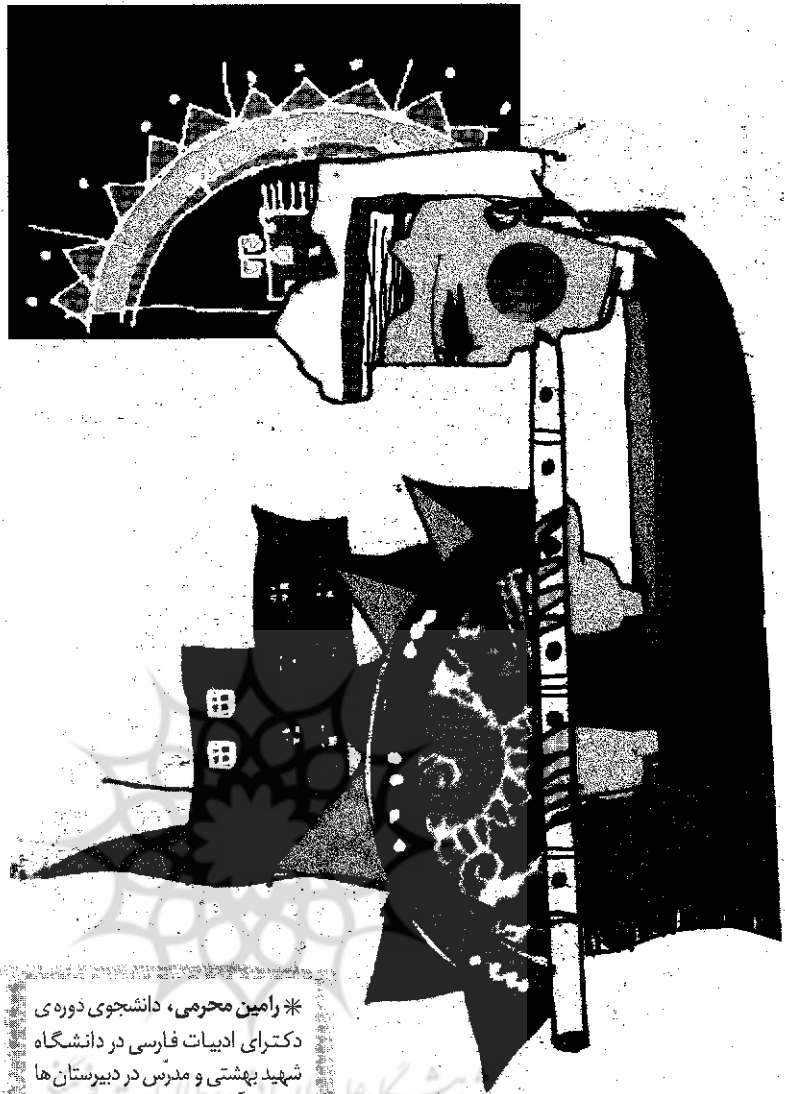


# همچونی



آموزش زبان  
و ادب فارسی

دوره بیستم  
شماره ۳  
بهار ۱۳۸۶

و بسط نموده اند ولی در مورد مصراع دوم، یا به اجمال سخنی گفته و رد شده و یا آن که آن را مسکوت گذاشته اند.

فروزانفر در شرح مثنوی شریف در شرح مصراع دوم نوشته اند: «دمساز: هم نفس و رفیق موافق. مشتاق: در عربی اسم فاعل است از اشتیاق و آن میل و گرایش دل و هیجان باطن است به دیدار محبوب غایب.» بعد از روشن شدن معنی لغوی دو کلمه «دمساز» و «مشتاق» که دو حالت متفاوت را نشان می دهد در توضیح معنای بیت نوشته اند: «چون دمسازی اقتضای وصال و حضور مطلوب می کند و اشتیاق با وجود غیبت محبوب دست می دهد و جای نی، لب است و با این همه، ناله ی زار می کشد، مولانا به وجه تعجب فرموده است: همچونی دمساز و مشتاقی که دید!» (مثنوی شریف، ص ۱۸)

کریم زمانی در شرح جامع مثنوی معنوی، درباره ی مصراع فوق الذکر هیچ توضیحی نداده اند.

عبدالباقی گولپینارلی هم در نثر و شرح مثنوی شریف فقط صورت نظم این بیت را به صورت نثر تبدیل کرده و نوشته اند: «کسی زهری و پادزهری چون نی ندیده است. کسی همدمی و مشتاقی چون نی ندیده است.»

(مثنوی شریف، ص ۶۷)  
علامه جعفری هم در کتاب «تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی» نوشته اند: «نی دمساز است و مشتاق، زیرا همراه با انسان است،

\* رامین محرمی، دانشجوی دوره ی دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه شهید بهشتی و مدرس در دبیرستان ها و مراکز آموزش عالی تهران

## چکیده:

در این مقاله یکی از بیت های بی نامه به کمک شواهدی از خود مثنوی معنوی و از اشعار سعدی، حافظ، و دیگران شرح و بسط داده می شود. با اذعان به این نکته که بی نامه عصاره ی مثنوی است و آشنایی با مفاهیم این آیات، فهم سایر موضوعات مطرح شده را در این کتاب تسهیل می کند و خواننده را با اندیشه های مولانا بیش تر آشنا می سازد.

هم چونی زهری و تریاقی که دید!  
هم چونی دمساز و مشتاقی که دید!  
شارحان مثنوی، مصراع اول این بیت را (دفتر اول، ب ۱۲) به صورت کامل شرح

هم چونی زهری و تریاقی که دید!  
هم چونی دمساز و مشتاقی که دید!  
شارحان مثنوی، مصراع اول این بیت را (دفتر اول، ب ۱۲) به صورت کامل شرح

# هری و تریاقی که دید؟

## تأملی در یک بیت نی نامه

مشتاق است زیرا می خواهد روح انسانی را به معشوق برساند. «

(ج ۱، ص ۱۸)

در این بیت مولانا قصد نشان دادن دو حالت متضاد یک شیء واحد را دارد. در مصراع اول زهر و تریاق ضد هم اند و در مصراع دوم نیز دمسازی و مشتاقی ضد هم اند. یعنی امر واحدی می تواند نسبت به افراد مختلف دارای خاصیت و تأثیر مختلف باشد. چنان که نی، نسبت به افراد خام، حکم زهر کشنده و نسبت به عارفان، حکم تریاق شفابخش دارد. این حکم در مورد مصراع دوم هم صادق است؛ یعنی فردی نسبت به افراد فروتر از خود و یا در حالی از حالات خود می تواند دمساز و واصل محسوب گردد، ولی نسبت به حقیقت و امر والا تر از خود در مرحله ی اشتیاق قرار داشته باشد.

نی، هم می تواند در معنای اصل خود یعنی همان ساز بادی به کار برود، و هم می تواند تمثیلی از وجود خود مولانا و یا هر انسان عاشق دیگری باشد. همان گونه که نی در تصرف نوازنده و آواز آن، نتیجه ی هنرمندی و نشان دهنده ی هنر نوازنده است؛ بیانگر انسان عاشقی است که از قدرت و اراده ی خود فانی گشته و در تصرف عشق و معشوق است و هر صفتی هم که در وجود او ظاهر می گردد در واقع تجلی یکی از صفات معشوق در آیینی است و وجود اوست.

از میان شروح بالا قصد تفصیل و

یعنی عاشق به اندازه ی ظرفیت وجودی خود می تواند تجلی صفات معشوق را پذیرا باشد و این به معنی جلوه گر شدن کامل صفات معشوق در وجود او نیست و به همان جهت عاشق از یک جهت دمساز معشوق گشته ولی از جهات دیگر هنوز به وصال او نرسیده است و هم چنان مشتاق جمال و جلال و در اشتیاق مشاهده ی انوار دیگر وجود او باقی مانده است. چنان که مولانا می گوید:

نقش می بینی که در آینه ای است

نقش توست آن، نقش آن آینه نیست

دم که مرد نایی اندر نای کرد

در خور نای است، نه در خور مرد

(دفتر دوم، ب ۳ و ۹۲)

نی با آن که دمساز لبان نوازنده گشته و به وصال او رسیده است و از این جهت خود را واصل می داند ولی از جهت دیگر هنر و کمال نوازنده به طور کامل در وجود نی جلوه گر نمی گردد و نی فقط به اندازه ی ظرفیت وجود خود می تواند اندکی از هنر و کمال نوازنده را در وجود خویش جلوه گر نماید و به همان جهت همواره اشتیاق آن را دارد که از صور دیگر هنر و کمال نوازنده هم بهره مند گردد و لذا در عین وصال، اشتیاق هم چنان باقی مانده و عشق او به پایان نرسیده است.

در این حالت باید نسبت ها را در نظر گرفت و به آن ها اهمیت داد، همان طور که مولانا در مثنوی به این نسبت ها خیلی اهمیت می دهد. انسان نسبت به ظرفیت وجودی خودش دمساز حق گشته و به وصال او رسیده است. اما نسبت به کمال، جمال و جلال الهی هنوز در آغاز راه قرار دارد و باید مشتاقانه به دنبال کسب فضائل و طی کردن منازل دیگر هم باشد.

تشریح سخن فروزانفر را مدنظر داریم که عقیده دارند مولانا به جهت این که دو حالت متضاد را در وجود نی و یا عاشق می بینند اظهار تعجب و شگفتی می نمایند.

مولانا در مثنوی در جاهای متعدد بیان کرده است که امکان اتحاد کامل میان عاشق و معشوق وجود ندارد و هیچ وقت عبد نمی تواند تبدیل به معبود شود و تا ابد بنده، بنده باقی خواهد ماند و خدا، خدا، انسان فقط می تواند به خداوند تشبیه جوید و حداکثر خداگونه شود. خداوند در ذات خود بی نهایت و نامحدود است ولی ظرفیت عبد محدود و متناهی است. لذا قدرت پذیرش تجلی کامل صفات الهی را ندارد و حداکثر می تواند در زمان های مختلف، پذیرای تجلی یکی از صفات جلال و یا جمال خداوند باشد.

حال آن که این تجلی صفات خداوند نامحدود و بی شمار و ظرفیت عمر انسان محدود و در حال گذر است. بنابراین عاشق هیچ وقت نمی تواند به صورت تمام و کمال تجلی همه ی صفات معشوق را در وجود خود ببیند و آن گاه که مظهر یکی از صفات وی می گردد در مقابل، تجلی صفات دیگر او را از دست می دهد و به همان جهت همواره عاشق باقی می ماند و تجلی صفات دیگر او را انتظار می کشد. اما این تجلیات تمامی ندارند چنان که عطار می گوید: «عشق را غایت نیست از آن که معشوق را نهایت نیست».

(تذکره الاولیا، ص ۱۴۶)



مرتبه‌ی قبلی هم خواهند داد و او را با تجلی  
صفات خداوند بیش‌تر آشنا خواهند نمود؛  
چنان‌که شبستری می‌گوید:

بگردان ز آن همه‌ای راهرو روی  
همیشه لا احب الالفین گوی  
تو را تا کوه هستی پیش باقی است  
جواب لفظ آرئی، لن ترانی است

(گلشن راز، ص ۷۳۲)

از دیدگاه عارفانی مانند جلال‌الدین  
مولانا، عبدحیی بعد از فانی شدن هم به مقام  
خداوندی نمی‌رسد، زیرا بعد از فنا هم که به  
مرتبه‌ی بقای بالله رسید باز خرقه‌ی بندگی بر  
دوش او باقی می‌ماند و خداوند همواره در  
مقام بیگانگی خود بی‌هیچ تغییر و تحولی در  
ذات و صفات باقی می‌ماند. یعنی مثل فانی  
شدن عبد در صفات خداوند مثل افتادن قطره  
در دریا نیست که بعد از افتادن، قطره ادعا کند  
که دریاست؛ حتی اگر این‌گونه هم باشد این  
فانی شدن در صفات حاصل می‌شود نه در  
ذات. زیرا قطره همیشه قطره است، فقط  
قدرت و اراده و سایر صفات خود را از دست  
داده و به قدرت و اراده‌ی دریا به حرکت  
درآمده است. در واقع قطره همان مثل شمع  
در برابر نور جهان تاب خورشید است.  
هرچند نور شمع در نور آفتاب فانی می‌گردد  
و مشاهده نمی‌شود اما شمع بودن خود را از  
دست نمی‌دهد و اگر کسی بر شعله آن دست  
بزند دست را می‌سوزاند.

گفت قایل در جهان درویش نیست  
ور بود درویش آن درویش نیست  
هست، از روی بقای ذات او  
نیست گشته وصف او در وصف هو  
چون زبانه‌ی شمع پیش آفتاب  
نیست باشد هست باشد در حساب  
هست باشد ذات او تا تو اگر  
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر  
نیست باشد روشنی ندهد تو را  
کرده باشد آفتاب او را فنا

(دفتر سوم مثنوی، ب ۷۳-۳۶۶۹)



هم چو مدح مرد چوپان سلیم  
مرد خدا را پیش موسی کلم

(دفتر ششم، ب ۱ و ۱۰۹۰)

به همان جهت پیران به مریدان خود  
سفارش می‌کردند که هیچ وقت در هیچ  
منزلی توقف ننمایند و خود را واصل  
نپندارند. این موضوع، در این بیت اولین  
غزل دیوان حافظ هم دیده می‌شود:

مرادر منزل جافان چه امن عیش چون هر دم  
جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها  
هر چه قدر این منازل بیش تر طی شود  
به جای آن که رهرو و سالک خود را واصل  
پندارد، حیرت و شگفتی او با دیدن جلال و  
جمال خداوند بیش تر می‌گردد و اشتیاق او  
برای مشاهده‌ی ادامه‌ی آن بیش تر می‌شود  
و تا وجود خود را فانی نسازد همواره بر  
حیرت او افزوده می‌گردد. در عین حال  
رهرو هم نباید در هیچ یک از این منازل  
توقف نماید و خود را واصل بداند، چون  
اگر خواهان افزونی باشد به او بیش تر از

مولوی، حتی در ستایش و تسبیح  
خداوند هم، این نسبت‌ها را در نظر  
می‌گیرد. چنان‌که داستان موسی و شبان  
نمونه‌ی بارز آن است. شبان نسبت به فهم  
و دانش خود مدح و ثنا می‌گوید ولی سخن  
او نسبت به کمال خداوند قدح و ذم  
محسوب می‌گردد و به همین سبب حضرت  
موسی او را از این کار نهی می‌کند. مولوی  
حتی تسبیح و ثنای خود را در بیان عظمت  
خداوند، به همان سخنان شبان تشبیه  
می‌نماید، که نسبت به دانش مولانا در حد  
کمال ولی نسبت به صفات پاک خدا در  
نهایت نقص و رسوائی است.

هان و هان گر حمد گویی گرسپاس  
هم چو نافر جام آن چوپان شناس  
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است  
لیک آن نسبت به حق هم ابر است

(دفتر دوم، ب ۵ و ۱۷۹۴)

هست این نسبت به من مدح و ثنا  
هست این نسبت به تو قدح و هجا

آموزش زبان  
و ادب فارسی

شماره‌ی بیستم  
شماره‌ی ۲  
پیمان ۱۳۸۶

در مثنوی، امکان این که دو امر متضاد در وجود یک شیئی یا فرد جمع شده باشد عملی است و می توان نفی و اثبات را در یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت جمع کرد. همان گونه که این امر در قرآن هم آمده است «ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.»

(انفال، آیه ۱۷)

خداوند به رسول خود می فرماید: «و چون تیرانداختی، تو نبودی که تیر می انداختی بلکه خداوند بود که می انداخت.»

خداوند تیرانداختن را بر رسول خود هم اثبات و هم این عمل را از او نفی می نماید. بنابراین، اگر نسبت و جهت امر را در نظر بگیریم، امکان این کار وجود دارد؛ چون تیر به دست پیامبر انداخته شده است. پس این تیراندازی برای او اثبات می گردد ولی از جهت دیگر قدرت و توان این تیراندازی و تأثیر این تیرها را خداوند خلق نموده است، پس از این جهت تیرانداز اصلی خداست و تیراندازی رسول خدا نفی گردیده است. چنان که مولانا می فرماید:

نفی آن یک چیز و اثباتش رواست

چون جهت شد مختلف، نسبت دوتااست

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است

نفی و اثبات است و هر دو مثبت است

آن تو افکندی چو بر دست تو بود

تو نه افکندی که قوت حق نمود

(دفتر سوم، ب ۶۰-۳۳۵۹)

پس این نفی و اثبات که ضد هم اند قابل جمع در یک وجود واحد می تواند باشد، به شرط این که نسبت و جهت امور را هم مدنظر داشته باشیم. پس انسان نسبت به صفات و قدرت خود، خود را دمساز می داند ولی نسبت به صفات و کمال خداوند همیشه خود را مشتاق می بیند. در دیوان حافظ هم در غزلی به این نکته اشاره شده است که بلبل با آن که به وصال گل

رسیده است ولی هم چنان ناله ی زار بر می کشد و این تضاد را حافظ این گونه حل می نماید که جلوه ی جمال معشوق او را در عین وصال به ناله وا داشته است.

بلبلی، برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟ گفت ما را جلوه ی معشوق بر این کار داشت

مولوی در مثنوی در داستان «قصه ی وکیل صدر جهان» داستان عاشقی را بیان می کند که در هجر و فراق معشوق خود؛ یعنی همان صدر جهان می سوخت و اشتیاق او هر روز شعله ورتر می شد. عاقبت وقتی به حضور صدر جهان می رسد نه تنها این اشتیاق کم نمی شود بلکه بیش تر هم می شود و او از شدت شوق، اول عقل و هوش خود و عاقبت جانش را هم از دست می دهد. این جاست که مولانا اظهار می کند که آیا اشتیاق او در حال فراق بیش تر و شگفت انگیز تر بود یا در حال وصال؟

با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر او هفتاد و دو دیوانگی...

غیر هفتاد و دو ملت کیش او

نخت شاهان تخته بندی پیش او

(دفتر سوم، ب ۱۸-۴۷۱۶)

مولانا با همان دیدگاه نسبت گرایی و قابل جمع دانستن نفی و اثبات، مسئله ی جبر و اختیار را هم قابل حل می داند، که انسان در عین اختیار، نسبت به اراده و قدرت خدا مجبور و در عین اجبار، نسبت به کائنات و اعمال خود مختار است.

سعدی هم در بوستان اعتقاد دارد که عاشقان خدا در عین غرق بودن در دریای عشق او هیچ وقت از تماشای جمال او سیر نمی گردند، بلکه هر چه قدر از این آب وصال می نوشند بر شدت تشنگی آن ها افزوده می شود.

دلارام در بر دلارام جوی

لب از تشنگی خشک بر طرف جوی

نگویم که بر آب قادر نی اند

که بر شاطی نیل مستقی اند

(بوستان، ب ۳-۱۶۵۲)

در غزلیات خود نیز می گوید که عاشقان خدا مثل گدایان اند؛ همان گونه که گدایان مال دنیا از نعمت های آن سیر نمی شوند عاشقان خدا هم از تماشای جمال او سیر نمی گردند.

جمال در نظر و شوق هم چنان باقی

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

(کلیات سعدی، غزلیات، ص ۴۱۸)

پس از دیدگاه سعدی هم، نظر و شوق که ضد هم اند در وجود عاشقان الهی جمع گشته اند. در این بیت دو کلمه ی نظر و شوق می توانند در برابر دو کلمه ی دمسازی و مشتاقی بیت نی نامه قرار گیرند.

هم چونی زهری و تریاقی که دید!

هم چونی دمساز و مشتاقی که دید!

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم، ترجمه ی بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ چهارم ۱۳۸۱
۲. سعدی، مصلح الدین بوستان، غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۴
۳. عطار نیشابوری، تذکرة الاولیا، بررسی، تصحیح متن و توضیحات دکتر محمد استعلامی، کتابخانه ی زوار
۴. جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۲
۵. حافظ، دیوان، بر اساس نسخه ی محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات اقبال، ۱۳۷۱
۶. زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۳
۷. لاهیجی، محمد، شرح گلشن راز، کتاب فروشی محمودی، ۱۳۳۷
۸. فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، انتشارات علمی فرهنگی، سال ۱۳۷۳
۹. سعدی، مصلح الدین، کلیات سعدی، بر اساس نسخه ی محمد علی فروغی، نشر آروین، ۱۳۷۴
۱۰. مولوی، جلال الدین، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، انتشارات توس، ۱۳۷۵
۱۱. گولپینارلی، عبدالباقی، نشر و شرح مثنوی شریف، ترجمه و توضیح سیحانی توفیق، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴

